

دکتر علی شیخ الاسلامی

از گروه آموزشی ادبیات فارسی

تصویر انسان کامل

در

«فصوص» و «مثنوی»

وسعت نظر و ژرفای اندیشه‌های ابدی «جلال‌الدین محمد مولوی» کار تحقیق و تتبع در بزرگ اثر عرفانی او یعنی مثنوی شریف را چنان دیرباب و دشوار کرده است که هر چه انس و آشنائی با این کتاب انسانی بیشتر وریشه‌دارتر می‌شود حرمت حریم آن نمودارتر می‌گردد. این حقیقت بهمان نسبت که در احاطه بر «کل» مثنوی و مجموعه مباحث آن مسلم و انکار ناپذیر است، در شناخت اجزاء و يك يك مسائل آن نیز صادق و ثابت می‌نماید، چه هر يك از موضوعهای ادبی و عرفانی و فلسفی و کلامی و اخلاقی این اثر، خلاصه و عصاره‌ای از مساعی متمادی و مستمر علمی و فکری و ذوقی همه عارفان و اندیشه‌مندان پیش از مولوی است و مسلم است که تا کسی مأخذ وریشه اندیشه‌های مولوی را درستون پیشین جستجو نکند این نمونه و نمودار آثار علم و عرفان گذشتگان را نخواهد شناخت و بنظر نگارنده یکی از مأخذ مهم این تحقیق تطبیقی کتب و رسائل محیی‌الدین عربی یعنی درخشان‌ترین چهره عرفان اسلامی پیش از مولوی است. بدیهی است که بحث از عوامل تأثیر محیی‌الدین بر جلال‌الدین موضوع جداگانه‌ای است که جای طرح آن در این گفتار نیست.

اما درگذری بر آثار این دو عارف نمونه های فراوانی در این تأثیر و تأثر را می توان یافت که نگارنده برخی از آنها در ذیل بخشهایی که به بحثهایی مهم عرفانی مربوط می شود فراهم آورده است و در این مقاله مختصر می کوشد که برای نمونه تصویری را که این دوشخصیت از یکی از معتبرترین و مهمترین مباحث عرفان یعنی «انسان کامل» ترسیم کرده اند ارائه دهد و با ذکر عباراتی از ابن عربی در کنار اشعاری از مولوی خطوط اصلی چهره آدمی را باز نماید و داوری در برابری اندیشه و عرفان این دو عارف شاعر را بخواننده بگذارد.

تصویر انسان کامل در کتب محیی الدین چنین ترسیم می شود:

جهان جسمی بی جان است که آدمی جان این جسد و روح این بدن است. وی «علت غائی خلقت» و مقصود اصلی آفرینش و «بذر» عالم وجود و «میوه» درخت هستی است که از جهت وجود نخست موجود است و بر همه مقدم و در رتبه ظهور آخرین مخلوق است و از همه مؤخر:

أوجد الله العالم جسداً مستویاً وجعل روحه آدم... وقد كان الحق سبحانه
أوجد العالم كله وجود شبح مسوی لاروح فيه فكان كمرآة غير مجلوة فاقضى
الامر رجلاء مرآة العالم فكان آدم عين جلاء تلك المرآة وروح تلك الصورة^۲...
وجعله الله العين المقصوده من العالم كالنفس الناطقه من الشخص الانسانی^۳....

۱- خداوند جهان را چون پیکر بی جانی آفرید و آدم را روح آن ساخت. نقش

الفصوص، ص ۱

۲- خداوند سبحانه، عالم را مانند جسم بیجانی آفرید و آراست که به آئینه ای تارمی ماند و لازم بود که این آئینه را جلا دهد پس آدم صفای آئینه وجود و روح پیکر عالم شد.
«نص آدمی»

۳- خدا انسان را هدف اصلی آفرینش ساخت همانطور که مقصود از آفرینش پیکر، جان

است. (نقش الفصوص ص ۲)،

فهو الاول بالقصد والاخر بالایجاد...۱

این غایت قصوای خلقت، عامل بقاء عالم و سبب استمرار هستی است و به نگین و نشانه شاهانه‌ای می‌ماند که بر خزانه وجودش زده‌اند تا گنجینه هستی محفوظ و در امان باشد و این است، دلیل انسان و خلیفه نامیدنش چه نماینده خدا در نگهبانی ملک او و مردمک دیده حق در عنایت بر خلق است:

الأتري أن الدنيا باقية مادام هذا الانسان فيها... ولهذا تخرب الدنيا بزواله^۲
وهو للحق بمنزلة انسان العين من العين فلهدا سمي انساناً فإنه به ينظر الحق
الى خلقه فيرحمهم^۳

فقیام العالم بوجوده فهو من العالم كقص الخاتم من الخاتم... والعلامة
التي بها يختم الملك على خزائنه وسمّاه خليفه من اجل هذا لأنه تعالى الحافظ به
خلقه^۴...

این قلب نایض و قدرت حافظ آفرینش از دوشاه و نسبت بر خوردار است روئی به خدا و سوئی به خلق دارد. برزخی جامع میان حق و خلق و حظی فاصل در بین ظل و شمس است. هم نماینده خداست و هم نمودار و فهرست جهان وحدت و کثرت و حدوث و قدم و وجوب و امکان را در خود فراهم آورده و آغاز را به انجام گره زده است در نشأه باطنی و قرآنی، آفتابی است در میان سایه و در نسبت ظاهری و فرقانیش، عالمی است در گوشه نشسته:

۱- انسان از جهت علم و اراده حق نخست آفریده و در رتبه ظهور و اسپین شمار است
«نقش الفصوص»

۲- نمی‌بینی که دنیا تا آنکاهی باقی می‌ماند که انسان در آن است. پس بنا بودی
انسان جهان به ویرانی گراید. (نقش الفصوص)

۳- انسان همچون مردمک دیده حق است که خدا بواسطه او به خلق می‌نگرد و
بر آنان رحمت می‌آرد.

۴- جهان بوجود انسان برپا است و او به نگین انگشتری آفرینش و نشانه‌ای می‌ماند
که خدا بر خزانه هستی زده است و بهمین سبب خلیفه‌اش نامیده است که خدای تعالی بواسطه
او آفریدگان را نگهداری می‌کند.

آدمی چیست برزخی جامع
نسخه‌ای مجمل است و مضمونش
متصل با رقائق جبروت
باطنش در محیط وحدت غرق
يك صفت نیست از صفات خدا
که نه در ذات او بود پیدا.

او را بر صورت حق آفریده و در سینه‌اش دلی نهاده‌اند که به وسعت از رحمت
گسترده‌تر و از عرصه عرش و آسمان پهناورتر است این دل خانه خدا و خلوت
سرای اوست همان خدائی که از عزت و عظمت در زمین و زمان و عرش و
فرش نمی‌گنجد با این خانه خدائی، جام جهان‌نما و عالم صغیری از جهان
کبیر نیز هست یعنی آنچه در عالم بیرون است در درون او جمع آمده و هر-
چه را که بخواهد بی آنکه از بیگانه تمنا کند، در خود دارد و همین است راز
دیگری از انسان نامیدن و خلیفه خواندنش چه بدلیل جامعیت و جمعیتش با حقائق
همه عوالم «مانوس» و آشنا است و از جهت قلب و قابلیتش آئینه تمام‌نمای
اسماء و صفات خداست.

ساخت دلش مخزن اسرار خویش
کرد رخس مطلع انوار خویش
هر چه عیان داشت بر او خرج کرد
هر چه نهان داشت در او درج کرد
شد ز ره صورت و معنی بهم
مجمع بحرین حدوث و قدم

فهو الانسان الحادث الازلی والنشأة الدائم الابدی والكلمة الفاصلة الجامعة
... فما صحت الخلافة لالانسان الكامل. فانشأ صورته الظاهرة من حقائق العالم
وصورته وانشأ صورته الباطنه على صورته تعالی فما فاز الالبالمجموع فالانسان

۱- جامی.

۱- انسان، موجودی حادث و ازلی و نشأه‌ای بیشکی و جاوید و کلمه‌ای جامع و
فاصله است و نمایندگی خدا را جز انسان کامل سزاوار نیست. خداوند صورت ظاهری وی
را از حقائق و صور جهان و صورت درونی او را بر صورت خویش آفرید.
پس انسان این رتبه را جز به جامعیت خود بدست نیاورد. (نص آدمی)

ذو نسبتین کاملین: نسبتیدخل بهالی الحضرة الایه ونسبیدخل بهالی الحضرة الکیانیته.

راز مسجود ملك گردیدن و از دیگر موجودات افضل و اشرف آمدنش نیز در همین است که هیچ آفریده‌ای جامعیت و قابلیت وی را ندارد چه گفتیم که جهان جسمی است که انسان روح آن است و دیگر موجودات اعضاء این جسم و معلوم است که اعضاء، همه بفرمان روح و مسخر آنند:

لیس لاحد مجموع مال الخلیفه و لیس للملائکه جمعیة آدم

فکما أن لیس شیء فی العالم الا وهو یسبح بحمده كذلك لیس شیء من العالم

الا وهو مسخر لهذا الانسان فکذلک ما فی العالم تحت تسخیر الانسان

فهو افضل نوع من کل ما خلق من العناصر . . . و الانسان فی الرتبة فوق-

الملائکه الارضیه و السماویه.

براستی که قدر چنین انسانی دانستنی و تعظیم و تکریمش ضروری است و این است نکته تازه دیگری که این عربی درباره انسان کامل مطرح کرده و با سرسختی هر چه بیشتر حفظ و حراست و نگهداری جانب انسان را توصیه و تاکید می‌نماید و معتقد است که انسان چون بر صورت حق آفریده شده است نه تنها هیچ کس حق درهم ریختن این صورت الهی را ندارد بلکه نگهداری آن بر همگان لازم است و باید از حریم حیات بشر بهر طریق حتی اگر با فدا کردن و قربانی دادن دیگر آفریدگان باشد دفاع کرد. پس گسستن رشته حیات و درهم

۱- پس انسان را دو نسبت تام است. با نسبتی به حریم و حضرت حق راه می‌یابد

و با نسبت دیگر حقائق عالم را در بر می‌گیرد.

۲- هیچ آفریده‌ای را جامعیت این نماینده خدا نیست. فرشتگان نیز این جمعیت را

ندارند. پس همانطور که در جهان چیزی نیست مگر آنکه خدا را تسبیح می‌کند و می‌ستاید

هم چنین چیزی نیست مگر آنکه رام این انسان است. پس هر چه در جهان است در زیر

فرمان آدمی است. و او برترین موجود از میان مخلوقات عنصری است و در رتبه از فرشتگان

زمین و آسمان برتر است «فص آدمی» «فص عیسی» «فص موسوی»

ریختن نظام زندگی آدمیان گناهی نابخشودنی و ظلم به نفس و تجاوز بحریم خدا است:

إعلم أن هذه النشأة الانسانية بكمالها روحاً وجسماً ونفساً خلقها الله على صورته فلا يتولى حل نظامها الا لمن خلقها إمّا ايده... او بأمره و من تولاهما بغير امر الله فقد ظلم نفسه و تعدى حد الله^۱

بدیهی است که اینهمه عزت و حرمت به ناحیه روح و وجهه خدائی انسان مربوط می شود و بشر از سوی تن و جنبه جسم، سخت خوار و بی مقدار است چه وی «مرآتی است ذات و جهین، دریک رویش خصائص ربوبیت پیدا و در دیگر رویش نقائص عبودیت هویدا، چون به خصائص ربوبیت نگری از همه موجودات بزرگوارتر است و چون نقائص عبودیت شمری از همه کائنات خوارتر و بی مقدارتر.^۲

فصار الانسان جامعاً فما اشرفها من حقيقه و ما اظهره من موجود و ما اخسها و ما ادنسها ايضاً في الوجود اذ كان منها محمد(ص) و ابو جهل و موسى و فرعون... فتحقق احسن تقويم... و تحقق اسفل سافلین فلا عزم من الانسان بربوبيته و لا اذل منه بعبوديته فهو عبد الله و رب بالنسبة للعالم

این است معنی و مفهوم انسانی که ابن عربی به ترسیم چهره او پرداخته و در هر فرصت و فصلی از کتابهایش موقع و مقام وی را ستوده و اختلاف مراتب

بدانکه تمام نشأه انسان از جسم و جان و روح را خدا بر صورت خود آفرید و هیچ کس نتواند نظام حیات این انسان را درهم شکند مگر آنکس که او را آفریده است که او یا بدست خویش یا بفرمانی که بدیگری می دهد رشته زندگی را می گسلد. پس هر کس بی- اذن خدا به چنین کاری دست یازد، ستم به خود و تجاوز بحد خدا کرده است. «فص یونسی»
۲- انسان آفریده ای جامع است که شریفتر و درخشانتر از او در حقیقت و وجود نیست و فرومایه تر و خوارتر از او نیز نمی شناسیم در این نوع هم حضرت محمد ص است و هم ابو جهل هم موسی است و هم فرعون. تا «باندازه ترین و فرمایه ترین» که در قرآن درباره انسان آمده است تحقق یابد. موجودی از وجهه خدائی، گرامی تر و از سوی سورت خوارتر از انسان نیست وی بنده خدا و پرورنده جهان است.

و شؤون و نشآت او را از حضيض تا اوج و از خاك نشینی تا خدانمائی مطرح کرده و بالاخره سخن را به «انسان کامل» و کاملترین فرد این نوع و همه عالم وجود یعنی خاتم انبیاء حضرت محمد(ص) پایان بخشیده و حکمت فردیت مخصوص را به آن بزرگوار اختصاص داده و رمز این ویژگی را چنین بیان کرده است:

إنه اكمل موجود فی هذا النوع الانسانی و لهذا بدأ به الامر و ختم فكان نبیاً و آدم بین الماء و الطین^۱.

ما نیز از این «حسن ختام» که نشأه انسانی را با حقیقت محمد «ص» پیوند می دهد، استفاده می کنیم و آن را «حسن مطلع» تطبیق سخن ابن عربی با اشعار مولوی قرار می دهیم، و سنجش را از همین نقطه اوج تصویر و تصور انسان و مصداق احسن تقویم آن، آغاز می کنیم و می گوئیم مولانا نیز انسان را «نخستین فطرت» و «پسین شمار» و «بذر و میوه» عالم وجود و عامل قوام و قیام و بقاء و دوام هستی می شناسد و حقیقت محمدی را اول فکر و آخر عمل می داند:

اول فکر آخر آمد در عمل	بنیت عالم چنان دان در ازل
مبوه ها در فکر دل اول بود	در عمل ظاهر به آخر می شود
چون عمل کردی شجر بنشاندی	اندر آخر حرف اول خواندی...
پس سری که مغز آن افلاك بود	اندر آخر خواجه لولاك بود

در دفتر چهارم گوید:

از نفوس پاك اختر دش مدد

سوی اخترهای گردون می رسد

۱- محمد(ص) کاملترین آفریده از نوع انسانی است که آفرینش به وی آغاز می شود و انجام می گیرد و او آنگاه که آدم درین آب و گل بود، پیغمبری داشت.

ظاهر آن اختران قوام ما
 باطن ما گشته قوام سما
 پس بصورت عالم اصغر توئی
 پس به معنی عالم اکبر توئی
 ظاهراً آن شاخ اصل میوه است
 باطنا بهر ثمر شد شاخ هست...
 پس بمعنی آن شجر از میوه زار
 گر بصورت از ولد بودش ولاد
 مصطفی زین گفت کادم و انبیا
 خلف من باشند در زیر لوا
 بهر این فرموده است آن ذوفنون
 رمز سخن الاخرون السابتون
 گر بصورت من ز آدم زاده ام
 من بمعنی جدّ جدّ افتاده ام
 اول فکر آخر آمد در عمل
 ویژه: پژوهشگاه علوم انسانی، رتال جامع علوم انسانی
 نور مردان مشرق و مغرب گرفت
 آسمانها سجده کردند از شگفت
 آفتاب حق برآمد از حمل
 زیر چادر رفت خورشید از خجل...
 مظهر عزاست و محبوب بحق
 از همه کر و بیان برده سبق...

جمله ظاهرها به پیش این ظهور
 باشد اندر غایت نقص و قصور...
 آسمانها بنده ماه وی اند
 شرق و مغرب جمله نان خواه وی اند
 زانکه لولاك است برتوقع او
 جمله در انعام و در توزیع او
 گر نبودى او نیابدى فلك
 گردش و نور و مکانى ملك
 گر نبودى او نیابدى بحار
 هیبت و ماهی و در شاهوار
 گر نبودى او نیابدى زمین
 در درونه گنج و بیرون یاسمین...
 ونیز:
 ای رخ چون زهرهات شمس الضحی
 ای گدای رنگ تو گلگونه ها...
 ای همه دریاچه خواهی کردم؟
 ای حای علم هستی چه می جوئی عدم؟
 تاج کرمنّا است بر فرق سرت
 طوق اعطیناک آویز برت
 جوهر است انسان و چرخ او را عرض
 جمله فرع و پایه اند و او غرض
 ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
 چون چینی خویش را ارزاق فروش؟

خدمت بر جمله هستی مفترض

جوهری چون بخده خواهد از عرض

بحر علمی در نمی پنهان شده

در سه گز تن عالمی پنهان شده^۱

آری حقیقت همین است که انسان عالمی را در خود دارد و همه آنچه
را که در الواح و اسماء است در خود فراهم نموده و باین ترتیب فهرست کتاب
خلقت و نمونه و نمودار آفرینش و مسجود ملک گردیده است:

در سه گز قالب که دادش وانمود	آنچه در الواح و در اسماء بود
تا ابد هر چه بود از پیش پیش	درس کرد از علم الاسماء خویش
تا ملک بیخود شد از تدریس او	قدس دیگر یافت از تقدیس او
آن گشادیشان کز آدم رو نمود	در گشاد آسمانهاشان نبود
در فراخی عرصه آن پاک جان	تنگ آمد عرصه هفت آسمان ^۲

گر تو آدم زاده‌ای چون اونشین

جمله ذریات را در خود بین

چيست اندر خم که اندر گاه بخران نیست

چيست اندر خانه کاندر شهر نیست

دین جهان خم است و دل چون جوی آب

این جهان حجره است و دل شهر عجب

باشد افزون تر تحیر را بهل

جان او افزون تر است از بودشان

وز ملک جان خداوندان دل

زان سبب آدم بود مسجودشان

۱- دفتر پنجم از بیت ۳۵۶۹

۲- دفتر اول از بیت ۲۶۴۸

ورنه بهتر را سجود دون تری
کی پسندد عدل کلطف کردگار
جان چو افزون شد گذشت از انتها
شد مطیعش جان جمله چیزها
مرغ و ماهی و پری و آدمی
زانکه او بیش است و ایشان در کمی^۱

تو ز کرمنابی آدم شهی
که حملناهم علی الجری بجان
مرمک را سوی بر راه نیست
توبه تن حیوان بجانی از ملک
تا بظاهر مثلکم باشد بشر
قالب خاکی فتاده بر زمین
دل انسان خلوت سرای خدای است و در وسعت، از رحمت هم گسترده
است چه حدیث قدسی است که: زمین و آسمان گنجائی من ندارد اما دل
مؤمن مرا در بر می گیرد: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
گفت پیغمبر که حق فرموده است
من ننگجم هیچ در بالا و پست
در دل مؤمن بگنجم ای عجب
گر مرا جوئی از آن دلها طلب
خود بزرگی عرش باشد بس میدید
لیک صورت کیست چون معنی رسید^۲

و در دفتر ششم گوید:

تافته بر عرش و افلاك اين سراج...
از مليك لايزال و لم يزل
در عقول و در نفوس باعلا
بی ز چون و بی چگونه بی ز کیف
برنتابد نه زمین و نه ز من
پس عریض آئینه‌ای بر ساختم....

جسمشان مشكاة دان ایشان زجاج
زین حکایت کرد آن ختم رسل
که نگنجیدم در افلاك و خلا
در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف
بی چنین آئینه از خوبی من
بر دو کون اسب ترحم تاختم

صورت بی متها را قابل است
ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب
نی به عرش و فرش و دریا و سمک
آینه دل را نباشد حد بدان
جز زدل هم با عدد هم بی عدد.

آن صفای آینه وصف دل است
صورت بی صورت بی حد غیب
گرچه این صورت نگنجد در فلک
ز آنکه محدود است و معدود است آن
عکس هر نقشی نتابد تا ابد

و بالاخره خدا نمائی و خلافت الهی انسان را چنین می‌ستاید:

آدم أسطرلاب أسرار علو است
وصف آدم مظهر آیات اوست
هر چه دردی می‌نماید عکس اوست
همچو عکس ماه کاندرا آب جوست.

چون مراد و حکم یزدان غفور
بود در قدست تجلی و ظهور
بی زضدی ضد را نتوان نمود
وان شه بی مثل را ضدی نبود،

پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای

تا بود شاهیش را آئینه‌ای.

راستی که قدر چنین انسانی که آئینه خدا و صورت رحمان است باید دانست و در نگهبانی و نگهداریش کوشید و همه چیز را فدای او کرد. این نیز مطلبی است که در آن جلال‌الدین با محیی‌الدین همفکر است:

این نشان خسف و قدف و صاعقه	شد بیان عزّ نفس ناطقه
جمله حیوان را پی انسان بکش	جمله انسان را بکش از بهر هش
عزت و حشی بدین ساقط شده است	که مرانسان را مخالف آمده است
پس چه عزّت باشدت ای نادره	چون شدی تسو حمر مستفروه.

در این ابیات می‌بینید که مولوی هم از اوج مقام آدمی به حسیض رتبه او گریز میزند و حرمت و عزت انسان را در نفس ناطقه او منحصر می‌داند آری این روح آدمی است که محیط بر «خطّه و جود» و «هفت چرخ» است و جسم در برابر آن چون «ذره‌ای» در برابر «آفتاب» یا قطره‌ای در کنار دریا یا «برگ کاهی» «بر سطح آب»^۴ است. اینجاست که جلال‌الدین به بیان بیکرانی و مرزنانشناسی جان آدمی می‌پردازد و همچون محیی‌الدین سخن را به فردیت انبیاء و اشرفیت حضرت محمد «ص» می‌کشاند که ما نیز به تأسی از او گفتار را به ذکر همین اشعار پایان می‌بخشیم:

جسم مار و پوش باشد در جهان	ما چو دریا زیر این گه درنهمان
شاه این را ننگر ای نادان به طین	کین نظر کرده است ابلیس لعین...
که که باشد که بپوشد روی آب	طین چه باشد که بپوشد آفتاب...

و نیز:

اینست خورشید نهان در ذره‌ای	شیر نر در پوستین بره‌ای
اینست دریای نهان در زیر کاه	پا بر این که هین منه در اشتبای

هر پیمبر فرد آمد در جهان
 ابلیهانش فرد دیدند و ضعیف
 فرد بود و صد جهانش در نهان
 کی ضعیف است آنکه باشه شد حریف

و نیز:

آدمی همچون عصای موسی است
 ظاهرش چوبی ولیکن پیش او
 آدمی همچون فسون عیسی است
 کون يك لقمه چو بگشاید گلو
 تومبین ز افسون عیسی حرف و صوت

آن بین کزوی گریزان گشت موت
 تومبین مر آن عصارا سهل یافت
 آن بین که بحرأخضر را شکافت

جسم را نبود از آن عزت بهره‌ای
 جسم پیش بهرجان چون قطره‌ای
 حد جسمت يك دو گز خود بیش نیست

جان تو تا آسمان جولان کشی است
 بارنامه روح حیوانی است این طاعات فریبگی
 پیشتر رو روح انسانی بین
 بگذر از انسان هم و از قال و قیل

تالب دریای جان جبرئیل
 بعد از آنت جان «احمد» لب گزد
 جبرئیل از بیم تو واپس خزد...

و به دنبال اشاره‌ای دیگر به شرافت بشر فضیلت انبیا و فردیت حضرت

محمد ص را چنین می‌ستایید:
 آدمی برقد يك طشت خمیر
 هیچ کرّما شنید این آسمان
 ختمهائی کانیا بگذاشتند
 بهر این خاتم شده است او که به جود
 هست اشارات محمد «ص» المراد
 صد هزاران آفرین هرجان او

برفزود از آسمان و از اثیر
 که شنید این آدمی پرغمان...
 آن به دین احمدی برداشتند...
 مثل او نه بود و نه خواهند بود...
 کل گشاداندر گشاد اندر گشاد...
 برقدوم و دور فرزندان او!



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی